بررسی سطح ۸۵، ۸۶ و ۸۷ تکامل

نویسنده: شکوفه حسین‌پور

لیست کاملی از کتابام رو میتونید از لینک زیر دانلود کنید:

https://archive.org/details/@lastwinterinearth

.

.

.

ساعت ۱۰ و بیست و پنج دقیقه‌ی صبحه. دیروز بود که کتاب از کریپتون تا لس آنجلس رو تموم کردم و منو خیلی عصبی کرد. وقتی شروع کردم به ویرایشش، متوجه شدم خیلی از سوالایی که در پایان،

درگیرشون بودم و دنبال جوابشون میگشتم، همون اولش جواب داده شده بودن.

نمی‌دونم اصلا کتابه خوب پیش رفت یا نه. من انتظار به پایان رمانتیک‌تر و عاشقانه‌تر رو داشتم ولی زندگی کردن به عنوان یک منتقد پر از نفرت هم عالمی داره که اتفاقا باهاش خیلی راحت‌ترم.

همچنین قصد داشتم بعد از تموم شدن اون کتاب، سراغ مرور سطوح قبلی تکامل روانی برم اما خواب دیشبم بهم این حسو داد که این کار قراره حوصله تو مثل سگ سر ببره؛ سیر مطالعاتت رو ادامه بده و سراغ چیزی برو که برات جالب و جدید باشه.

توی خوابم میدیدم که توی یه مدرسه هستم. اونجا رو قبلا تجربه کرده بودم و خوشم هم ازشون نمی‌اومد. درظاهر حتی تحسینم میکردن و هندونه زیر

بغلم میذاشتن ولی چه فایده وقتی محتوای درسیشون هیچ دردی ازم دوا نمیکرد؟ صرفا برای حفظ احترام اونجا موندم ولی چون حس کردم اصلا درکم نمیکنن، ولشون کردم و رفتم.

من این مدت، خیلی سعی کردم با والدین آینده ام ارتباط بگیرم و قاطی اتمسفر زندگیشون شم. اونا گاها پالس‌های مثبتی هم فرستادن ولی درنهایت به این نتیجه رسیدم که درکم نمیکنن و نمیتونم بیشتر از این، درگیر اتمسفر زندگیشون بشم. نمیدونم شاید گاهی نامه‌ای بنویسم، پیغامی بفرستم ولی نمی تونم توی اون اتمسفر زندگی کنم چون جلوی رشدم رو میگیره، کسلم میکنه و به نظرم بهم آسیب روانی میزنه.

.

.

.

بررسی سطح ۸۵ تکامل روانی

ساعت نزدیک ۱۰ صبحه و ساعتی هست که بیدار شدم. دیشب برای شناخت سطح ۸۵ تمرکز داشتم.

در دنیای خواب می‌دیدم که یه خانومی که در واقعیت، با هم صحبت و معاشرت خاصی نداریم، حس مادرانه‌ی عمیقی بهم داره و غذا درست کرد و خوردیم.

اون در واقعیت، یک آرایشگر هست و شاید سبک آرایشش زیاد جالب نباشه اما از خودش خوشم میاد و به‌نظرم خیلی خوشگله.

در دنیای خواب، اون انگار که لحظه ای به خودش اومد و این سوال براش مطرح شد که چرا اینقدر بهم

علاقه داره و برام نقش مادر رو بازی میکنه. شاید متوجه شد که اون محیط، واقعی نیست یا نقشش در زندگی فعلی، چیز دیگه ایه.

بعدش هم توضیح داد که سابقا و در زندگی های قبلی، به عنوان عمه‌ام ازم نگهداری کرده و برای همینه که هنوز همدیگه رو دوست داریم.

در ادامه، من داشتم به این فکر میکردم که برای روز عروسیم، سایه چشم چه رنگی بزنم. خودم میخواستم طیف‌هایی از قهوه‌ای رو استفاده کنم اما از اون خانومه هم چیزایی درباره‌ی زیبایی سایه‌ی بنفش و زرد یاد گرفته بودم. ایده‌ام این بود که اول بیام یه چشمم رو قهوه‌ای و یکیشو بنفش آرایش کنم تا ببینم کدومو بیشتر دوست دارم و برای روز عروسیم، سراغ همون سایه برم.

در خواب دیگه‌ای میدیدم که در حال صحبت تلفنی با یه مرد غریبه هستم چون احتمال میدادیم که اون پدر دوستم باشه که در بچگی، همدیگه رو گم کردن یا از هم جدا شدن.

اون مرد می‌دونست که یک گمشده داره ولی اونقدر از اون اتمسفر پدر و فرزندی فاصله گرفته بود که نمیتونست دوباره درگیرش بشه یا به نحوی، حس همدلیشو از دست داده بود. بخشی از وجودش می‌خواست و بخشی از وجودش نمیخواست که در کنار دوست من باشه.

هنوز نمی‌دونم معنی این سطح چیه ولی یه الگوهای مشترکی رو میشه دید. این سطح انگار که یه ربطی به

مفهوم اتمسفر داره. احساسات نمیتونن همیشه جریان پایداری داشته باشن، مخصوصا وقتی که اتمسفر زندگی فرد، به‌کرار دچار تغییر میشه. در کنار وابستگی و محبت زیاد، آدم ممکنه دوره‌هایی از زندگیش رو در تنهایی و بی‌پناهی زیادی بگذرونه و بعد از این دوره‌ها، نمیشه انتظار داشت که طرفین، بتونن به محض دیدن همدیگه، تغییر مود بدن و رابطه‌شون رو تداوم ببخشن.

سایه چشم قهوه‌ای، ریشه‌دار، زمینی و آشناست، درحالیکه بنفش، شهودی، رازآلود و غیر منتظره است و این تقابل، می‌تونه تصویری از قرار گرفتن در یک دوراهی، برای انتخاب دو نسخه از خود آدم باشه. من دوست داشتم هر دو رو امتحان کنم تا ببینم میخوام تحت تاثیر کدومشون زندگی کنم.

این خوابا خیلی منو یاد کتاب اخیرم میندازن که حتی درمورد انتشارش به تردید افتادم و فعلا دارم ویرایشش میکنم. در جریان این کتاب، من نتونستم تصمیم بگیرم که میخوام با شخصیت اصلی داستانم به معاشرت ادامه بدم یا نه. گاهی حس میکنم با پدر آینده‌ام خیلی صمیمی و آشنا هستم ولی گاها هم حس میکنم که نمی‌تونم تاثیر گذر زمان رو نادیده بگیرم و وانمود کنم این روزها، ادامه ی همون دوره‌ای هست که همدیگه رو می‌شناختیم. نه بابت اینکه به لحاظ شخصیتی تغییر کردیم بلکه چون من و اون، به اتمسفرهای متفاوتی از زندگی خو گرفتیم.

من حتی با پدیده‌ی داشتن پدر خوب هم بیگانه شدم و مادامی که در زندگی زمینیم درگیر یک پدر بد

هستم، برام سخته که در شهوداتم، درمورد داشتن یک پدر خوش برخورد، خیالپردازی کنم.

من عمدتا از سایه چشم قهوه‌ای استفاده میکنم. شاید خیلی رایج، کم جلوه‌تر از بنفش و زیادی نچرال باشه اما گرما و عمق و همین واقعی بودنش رو دوست دارم و هماهنگ شدن باهاش خیلی راحت تره. یعنی سایه چشم قهوه‌ای رو میشه با طیف های متفاوتی از رژلب و رژگونه و رنگ مو هماهنگ کرد اما سایه هایی مثل بنفش، کمابیش از رنگ عادی چهره متفاوت هستن و لزوما با هر رنگی هم ست نمیشه.

.

.

.

ساعت ۱۱ و بیست و چهار دقیقه‌ی صبحه و ساعتی هست که از خواب بیدار شدم. دیشب هم برای شناخت بیشتر سطح ۸۵ تمرکز داشتم.

در دنیای خواب می‌دیدم که یه فرد ناشناس، عضو یک فرقه است که اغلب اعضای خانواده‌اش هم درونش عضویت داشتن. این فرقه اهل یکجا نشینی و ساخت آیین نبود، یعنی لباسا و وسایل مورد نیاز خودشون رو سرقت می‌کردن و مدام هم تغییر هویت میدادن و از طریق شهادت‌های دروغ، نقش بازی کردن و جوسازی، امرار معاش میکردن.

این کار باعث میشد که اونها درگیر اتمسفر هیچ سبک زندگی خاصی نشن، چون هیچ چیزی در اطرافشون ثبات نداشت. حتی رفتار خودشون هم ثبات نداشت.

اما یکی از اعضا، دوست داشت که کمی یکجا نشین باشه و برای خودش زندگی خاصی بسازه. اون یه خونه خرید که البته خانواده و اعضای فرقه، مخالف این کاراش بودن.

توی خونه‌اش هنر شماره دوزی رو در اوقات فراغت انجام میداد. یه نوع شماره دوزی فراموش شده و بسیار کم طرفدار.

این آدم، یک همسایه داشت که به سختی ممکن بود با هم به سازگاری برسن. عضو فرقه، به همسایه اش علاقه داشت اما هیچ نقطه‌ی مشترکی بین خودش و اون آدم نمی‌دید. یکروز همسایه به خونه اش اومد و به طور اتفاقی، هنر شماره دوزیش رو دید و از دیدن اینکه یکی مثل خودش به این هنر فراموش شده

علاقه داره شگفت زده شد. همین مقدمه‌ی صحبت و صمیمیت بیشترشون شد.

.

.

.

دیشب توی خواب دیگه‌ای میدیدم که توی یه جمعی هستم و با هم حرف میزنیم و قهوه می‌خوریم و خیلی سعی می‌کنیم با هم صمیمی باشیم ولی اصلا حس خوبی نداشت و اصلا هم حس نمی‌کردم که داره تعلق مثبتی بینمون شکل می‌گیره. بیشتر که انگار حس کنجکاوی و نیازشون به سرگرم شدن رو ارضا می‌کردن و اصلا توی جمع‌شون راحت نبودم.

ظاهر اون جمع می‌درخشید و خوب بود ولی صرفا ظاهر ماجرا خوب جلوه میکرد. حریم خصوصیتو با

دیگران اشتراک میذاشتی، ولی دلیل بر این نبود که دوستای امن و صمیمی‌ای پیدا کنی. صرفا دوست داشتم مهمونی زودتر تموم شه و ترکشون کنم.

توی خواب دیگه‌ای میدیدم که هم مسیر کاستاندا شدم. اون خیلی تغییر کرده بود و هاله اش خیلی به رنگ سبز میزد و حتی چهره و رفتارش هم تفاوت زیادی با گذشته داشت. حس میکردم اون اونقدری تغییر کرده و وارد اتمسفر جدیدی شده که دیگه بهش تعلق خاطر و علاقه ای نداشته باشم.

با این وجود، ازینکه از چشمم افتاده و دیگه نمیتونه از احساساتم سواستفاده کنه خوشحال بودم. گویا همنشینی با نوع خاصی از شرارت و پیگیری اهداف جدید، باعث شده بود فراموش کنه که دقیقا با چه ویژگی‌هایی میتونست توجه منو به خودش جلب کنه.

اون واقعا تلاش میکرد، ولی هر چی بیشتر خودشو در معرض نگاهم قرار میداد، بیشتر حس غریبگی بهم دست میداد. اون در نظرم زشت شده بود و صرفا هم‌اسم مردی بود که در گذشته میشناختم.

حس میکنم که این سطح جدید، چیزی درمورد ادراک اتمسفرها، میزان همپوشانی و میزان فاصله‌هاشون از همدیگه هستن.

اتمسفر مثل یک حوزه‌ی انتزاعی و نه‌چندان واضحه که توصیف کننده‌ی مجموعه‌ای از الگوهای تصمیم‌گیری، رفتار و فکر کردنه. هر اتمسفر، شبیه یک موسیقی پست راک طولانیه.

یکبار جایی خوندم که پست راک، موسیقی متن زندگیه چون این موسیقی میتونه توصیف کننده ی عادی‌ترین و آروم‌ترین لحظه تا اضطراب آورترین

لحظه‌های زندگی باشه که با هیچ کلمه‌ای قابل توصیف نیست و بیشتر، یک داستان انتزاعی طولانی و پیچیده داره.

.

.

.

ساعت ۱۲ و بیست و سه دقیقه‌ی شبه و داشتم به اتفاقات چند روز اخیر فکر می‌کردم. من معمولا دو روز یکبار، یکی از مطالبی که درمورد فیلم و سریال‌های پدر آینده‌ام نوشتم رو توی اینستام به اشتراک میذارم و تگش میکنم. اون فکر میکنه که من یه منتقدم که طرفدارش شده.

من میدونم که اون مطالبم رو میبینه و اونهایی که بیشتر درمورد خودش هستن رو سیو میکنه. چیز

خاصی نمیگه اما پالس‌های انرژیش رو احساس میکنم. بعضیاش که بیشتر درمورد شخصیت خودش هست، بیشتر به وجدش میاره و باعث میشه به قولا پرتاب انرژی قوی‌تری هم داشته باشه.

هاله‌اش در حالت عادی، طیف روشنی از زرد و رنگ دوم هاله اش هم سفیده ولی وقتی ذهنش درگیر مقاله‌هام شد، انرژی نارنجی و سرخ رنگی هم ساطع کرد که برای من انرژی مفیدی بود و حتی تاثیر فیزیکیش رو روی فعالیت کبد و صفرام حس کردم.

این ارتباط درنظرم سالم تر از ارتباط ذهنی و شهودی‌ای بود که سعی کردم در کتاب قبلیم برقرار کنم. تقریبا مطمئنم که کتابم شکست خورد و بعید میدونم که منتشرش کنم، هرچند جواب خیلی از سوالاتمو هم پیدا کردم.

اما چیز عجیب‌تری که ذهنمو مشغول کرده اینه که انگار یه ویروس مرتبط با سطح ۸۵، بخش زیادی از کتابمو آلوده کرد. این عجیبه چون بهم این حسو میده که باید زودتر، سراغ بررسی سطح جدید می‌اومدم و از درس‌هاش، برای پیشبرد کتابم استفاده میکردم. ولی الان حس میکنم دیگه اون کتاب رو نمیخوام و درنظرم خیلی آش و لاش و داغونه.

دیگه دلیلی هم نمی‌بینم که چیزی درمورد زندگی بعدیم و والدین بعدیم، به‌طور اختصاصی بنویسم چون جواب سوالاتم رو پیدا کردم.

با این موضوع کنار اومدم که والدین و حتی جامعه ی بعدیم هم میتونن مثل زندگی فعلی، خیلی طرز فکر یا اتمسفر متفاوت‌تری داشته باشن. اتمسفری که خودمو

متعلق بهش نمیدونم و نمیتونم باهاش به سازگاری برسم و این لزوما از شرارت خالص نیست.

باید اینو بپذیرم که همیشه باید شجاعتشو داشته باشم کاری که میدونم درسته رو انجام بدم و یاغی‌گری فقط برای زمانی نیست که اطرافیانم علنا شرور و خشنن.

والدین بعدی من موجودات خوش خلق و مهربونی به‌نظر میرسن و جامعه‌ی مهربان‌تری دارن، و راستش همین وضعیت، باعث میشه که سخت‌تر بتونم حرفمو بزنم، ساختار رو نقد کنم یا به خواسته‌ی والدین یا ایده آل‌های جامعه نه بگم.

من واقعا والدین بعدیمو دوست داشتم و فکر کردم میتونم باهاشون رفاقت خوبی ایجاد کنم ولی فریکی و در عین حال خوشحال کننده است که پایدارترین و

سازگارترین رفاقت رو با موجوداتی شبیه به فرشته ی هاله سیاه مرگ دارم. چیزی که در فرهنگ عمومی، عمدتا نماد وحشت و ترس و تجربه های تراژیکه، برای من یادآور امن‌ترین چشم انداز زندگیه. فکر کردن به مرگ، باعث میشه نارضایتی نداشتن بسیاری از تعلقات و انواعی از دارایی‌ها از فکرم بیرون بره و سعی کنم مسئولیت انسانی خودم رو انجام بدم. سفر روی بالهای فرشته‌ی مرگ، بیش از پیش بهم این اطمینان رو میده که نیازی نیست چیزهای خوب قربانی بشن تا شرارت شکست بخوره. اگر چشم انداز مرگ، اینقدر برام تراژدی زدایی نمیشد، زندگی و اتمسفر سمی جامعه، منو قربانی خودش میکرد.

.

.

.

ساعت ۱۰ و شونزده دقیقه‌ی صبحه و به تازگی از خواب بیدار شدم. قبل از خواب هم برای شناخت بیشتر سطح ۸۵ تمرکز داشتم اما نمیدونم این خواب‌ها ربطی به این سطح دارن یا نه.

در دنیای خواب میدیدم که توی یک شهر زیر زمینی زندگی میکنم. ساکنین شهر، از دو نژاد مختلف بودن. یک نوع گونه‌ی انسانی شبیه به همین بشر زمینی و یک نوع که اسکلت‌بندی انسان‌گونه داشتن اما پوسته و برخی ویژگی هاشون تا حد زیادی شبیه خزنده ها بود. شاید نوعی رپتایل بودن، درست نمیدونم.

در اونجا طبق معمول، نوعی نگاه طبقاتی وجود داشت. نژاد رپتایل، به عنوان افرادی که شرارت در

ذاتشون هست شناخته میشدن. اما این تنها مشکل ما نبود.

یک روز از ناکجا، ویروسی وارد قلمرو ما شد و تقریبا همه چیز رو آلوده کرد. خیلیا مردن و بسیاری به نسبت‌های مختلف، بهش آلوده شدن. برخی از ما هم سالم موندیم ولی تضمینی نبود که بهش دچار نشیم.

ریتایل ها عمدتا بیشتر به اون ویروس دچار شدن و همین به نژادپرستی دامن زد. اونجا دیگه شبیه یک جامعه‌ی نرمال نبود و کم کم داشت به سمت فروپاشی میرفت. چندنفری از ما، از قلمرو خارج شدن تا تمدن‌های دیگه رو ببینن و راه حلی پیدا کنن. منم دوست داشتم که برم تا بتونم راه حلی پیدا کنم. لزوما عشق نبود که منو تحریک به این کار کرد بلکه نفرت از

اتمسفر حاکم بر جامعه و حس ناامنی، مجابم کرد که تا دیر نشده برم و کاری انجام بدم.

روح اون جامعه رو شبیه یک درخت میدیدم و اون ویروس، تا اعماق ریشه‌اش رو آلوده کرده بود.

در خواب دیگه‌ای میدیدم که با پدر آینده ام توی یک مدرسه‌ی خیلی شلوغ هستیم. مدیریت اون مدرسه، به خودی خود کار سختیه ولی چیزی که سخت‌ترش میکنه، تقلب و فساد دانش آموزاست.

من با پدر آینده ام که اون زمان یک فرد نوجوان بود رفاقت داشتم و گاهی با هم حرف میزدیم و چایی میخوردیم.

یکروز دیدمش که داشت از صندوق بوفه ی مدرسه دزدی میکرد. اون پول، چندان کم نبود اما کلیت

عملش، نسبت به کارهایی که بچه های مدرسه به صورت روزانه انجام میدادن، خیلی خیلی ناچیز جلوه میکرد.

هرچند باهاش رفاقت داشتم اما میخواستم این موضوع رو به مسئولای مدرسه اطلاع بدم چون تداومش میتونست کیفیت خدمات بوفه رو کم یا حتی به تدریج تعطیلش کنه. صرفا نمیخواستم بذارم که پدرم بفهمه من لوش دادم چون میدونستم از دستم ناراحت میشه و فکر میکنه دشمنش هستم و رفاقتم رو باهاش تموم کردم. حتی به این فکر کردم که از جیب خودم، به اندازه ی پولی که برداشته به صندوق اضافه کنم ولی من اونقدرا هم مایه دار نبودم.

اون روز در گزارش این اتفاق، تعلل کردم. ما رفتیم توی حیاط تا چایی بخوریم. پدرم اصلا ذهنش پیش حرفامون نبود و اون چایی نه تنها بهم نچسبید بلکه میتونم بگم حالمو به هم زد. من انرژی پول توی جیب پدرم رو میدیدم و ذهنش هم مشخصا درگیر پولش بود و اهمیتی به کیفیت رفاقتمون نمیداد.

حس میکنم این خوابم طعنه ای به انصرافم از انتشار کتاب جدیدمه. بله من میترسم که انتشار کتابم، باعث ناراحتی پدرم بشه چون در خلالش، انتقادات خیلی تندی نوشتم.

در دنیای خواب، میدونستم که پدرم تحت تاثیر جو مدرسه این کارو کرده و فسادش نسبت به کارهای بقیه خیلی ناچیزه. ولی بحث اینه که مگه منم دوستش نبودم؟ ما اینهمه با هم حرف میزدیم و وقت

می‌گذروندیم. شاید چون در نظر اون هم من یه موجود ساده لوح و احمق بیشتر بودم، چه برسه به اینکه بخوام منشا الهامش قرار بگیرم.

.

.

.

حدس میزنم که سطح ۸۵، درمورد درک اتمسفر های جمعی و فردی و تاثیری هست که روی درک آدم‌ها میذارن. اتمسفرها میتونن تاثیرات منفی داشته باشن و ممکنه تا لحظه ای که جامعه یا سلامت فرد، رو به فروپاشی میره، هیچکس واکنشی نشون نده.

خروج از اتمسفرها دشواره اما غیر ممکن نیست. برای مبارزه با نابهنجاری های اتمسفری، حدس میزنم که لازمه ازش خارج شد اما انتخاب زمان خروج هم

مهمه. تعلل بیشتر، مساوی هست با خروج سخت تر و تجربه‌ی ضرر و آسیب بیشتر.

شاید بشه اسم سطح ۸۵ رو گذاشت: درک زمان درست خروج از اتمسفر.

.

.

.

بررسی سطح ۸۶

ساعت ۱۱ و نوزده دقیقه ی شبه. امروز برای شناخت سطح ۸۶ تمرکز داشتم. خواب های متعددی هم دیدم و حس میکنم نقطه مشترکشون این بود که جزئیات نادیده گرفته شده ای در یک اتمسفر وجود داشت. این جزئیات، می‌تونستن نوعی تهدید یا نقطه ی حیاتی

باشن. به راحتی ممکن بود نادیده گرفته بشن اگرکه فضای اتمسفر، به ذهن آدم غلبه میکرد.

در یکی از خواب هام، پدر آینده ام رو میدیدم و میتونستم حس کنم نکته یا جزئیات خاصی درموردش هست که هنوز قادر به دیدنش نیستم اما پیدا کردن و درک کردنش مهمه.

توی خواب دیگه ای و در ارتباط با اتمسفر دیگه ای، متوجه جزئیات یا تهدید مهمی شدم. چیزی که در اونجا کمکم کرد تا این تهدید رو ببینم، عدم ستایش و نداشتن حس تعلق به خانواده ی فعلیم بود.

هرچقدر هم سعی میکنم ویژگی های مثبتشون رو ببینم باز هم در اغلب مواقع، با همه ی وجودم ازشون نفرت دارم. اما این درمورد پدر آینده ام صدق نمیکنه. من میدونم که روحش باهام بده، حدس میزنم نوعی

خشونت انفعالی داره، میدونم ازم کینه داره ولی چون در دنیای واقعی در معرض خشونتش قرار نگرفتم، هنوز ساده دلانه به آینده ام فکر میکنم.

من نمیدونم و درک نمیکنم که اون کیه و از زندگی چی میخواد و دقیقا چه تاثیرات منفی ای قراره روی زندگیم بذاره. ولی شهوداتم بیخیال این قضیه نمیشن و هنوز هم سعی میکنن ذهنم رو درموردش به چالش بکشن.

اولش که درمورد پدر آینده ام شنیدم خیلی خوشحال شدم ولی حالا فکر میکنم که بهتره دلخوشیم همون هنر و علاقه ام به نوشتن باشه. جایی از این دنیا برام نریدن.

میدونم مجبور نیست منشا امید من باشه ولی فکر کردن به اینکه اون هم احتمالا قراره ناامیدم کنه باعث میشه عصبی بشم.

آه، حالا اونقدرا هم ناامید کننده نبوده. خواب اخیرت نشون داد که شرارتش خیلی سطح پایین تر از هم‌صنفاشه و بیشتر تحت تاثیر اتمسفر هست. خودتم ممکنه همچین شرارت هایی رو انجام بدی یا حتی بدتر از اون.

نه ببین، من میترسم که این واقعا ته ماجرا نباشه و در حق من بتونه شرارت درشتی انجام بده.

ولش کن، من چرا به این چیزا فکر میکنم. در هرصورت، خیلی وقتا دوست صمیمی خاصی نداشتم و تنهایی رو انتخاب کردم یا مجبور شدم تنها بمونم. از این بابا چه توقعی داری؟ میخوای سوپرمن زندگیت

باشه؟ پدرت نهایتا تا ۱۸ سالگی در حقت مسئوله، بعدش خودت زندگیتو جمع کن، خواستی برو چندتا سگ بخر مراقب خونه ات باشن یا بادیگارد استخدام کن.

واسه همین چیزاست که دوست ندارم اینقدر بهش فکر کنم. من عادت کرده بودم به اینکه زیاد به آینده ی خودم فکر نکنم ولی دوباره فکرشو توی سرم انداختی. واقعا کارت زشته میدونی؟ بزنم همین الان اینستاتو حذف کنم نتونی حتی مطالبتو باهاش اشتراک بذاری کثافت عوضی؟

توی خواب امروزم، یک لحظه حس کردم قدرت شهودم برای دیدن یه سری جزئیات از ارتباط انرژیکی پدر آینده ام با خودم، قوی تر شده. من اون اطلاعات رو به صورت کد و نوشته میدیدم. نمی‌دونستم

امیدوار کننده هستن یا ناامید کننده چون خیلی هاش برام نامفهوم بودن. فقط میدونم یه چیزایی هست.

.

.

.

چند روزیه که دیگه برای پدر آینده ام نامه ای ننوشتم. اوایل نوشتن کتاب قبلیم، برای اینکه حس بی تفاوتیم مهار بشه، مصرف سرترالین رو کنار گذاشتم و دیگه داروی اعصاب خاصی مصرف نکردم. و واقعا هم فقدان قرص رو حس نکردم اما امروز، دوباره اون حساسیت و زودرنجی و عصبی بودن و اضطراب به سراغم اومده.

دروغه بگم دلم برات تنگ شده چون به حدی پارانویا و ناامیدی بهم غلبه کرده که جایی برای دلتنگی باقی

نمونده. فقط سعی کردم بنویسم چون حس کردم کار درستیه. شاید درسته.

امروز یه خبری شنیدم که منو یاد گذشته و گروه و صنف خاصی میندازه که باهاشون معاشرت و رفاقت داشتم. اونها آدم های بدی بودن و از سادگی و ناشی بودن من هم تا تونستن سواستفاده کردن.

راهمو ازشون جدا کردم ولی فراموششون نکردم و از برخیشون انتقام رضایت بخشی هم گرفتم، نسبتا رضایت بخش.

امروز دوباره خبر عن شدن یکی دوتاشون رو شنیدم. هم دلم سوخت و هم دلم خنک شد. خیلی دلم خنک شد چون پوسته شون زیبا و درونشون تاریکه.

وجود اینجور آدما توی زندگی و اتمسفر فکریم، به‌حدی نحسه که میتونه یکروزه فقیر و مریضم کنه. حتی فکر کردن بهشون هم روحمو کدر میکنه.

اونها خیلی با تو فرق دارن، این حرفا رو به خودت نگیر. امیدوارم هیچوقت هم به این دوهزاریا دچار نشی.

اینجور آدما دقیقا دلیل پارانویای سنگین و دردناکم هستن. دلیل این هستن که دوست دارم منزوی باشم و به میل خودم با کسی آشنا نشم.

امروز تمام اتمسفر زرد و سفید زندگیت، درنظرم مبهم و ناخواناست. حتی غیر واقعی تر و غریبه تر از یک تصویر نمایشی یا یه فیلم تخیلی. احساس میکنم که از دنیای تو خارج شدم و هیچ تصویری از سعادت ندارم.

دوست داشتم که برام واقعی بودی و میتونستم دوستت داشته باشم. دوست داشتم حرفات بهم قوت قلب و امید میداد.

.

.

.

ساعت ۹ و هفت دقیقه ی صبحه و خیلی وقت نیست که بیدار شدم. دیشب برای شناخت سطح ۸۶ تمرکز داشتم و خواب های مختلفی هم دیدم.

خواب میدیدم که توی یه شهر اواخر دوره ی کلاسیک زندگی میکنم. دوره‌ای شبیه به اوایل صنعتی سازی یا به‌وجود اومدن سینما.

نوعی جنبش سوسیالیستی در جامعه شکل گرفت. نوع نفرت و کینه‌شون از ثروتمندا خیلی یادآور

اتفاقات بعد از شیوع کمونیسم بود. انقلابیون برای ثروتمندا حس ناامنی ایجاد میکرد، شیشه ی خونه‌هاشون رو می‌شکستن، به خونه هاشون دستبرد میزدن و توی خیابون، مزاحمشون میشدن.

یکروز به خونه برگشتم، در حالی‌که سر راهم چندتا فاجعه رو دیده بودم و داشتم به این فکر میکردم راه حل چیه؟

داشتم فکر میکردم که حتی شده در ظاهر، به طبقه ی متوسط ملحق بشم. یه خونه‌ی معمولی بخرم و لباسای معمولی بپوشم.

من پدربزرگ ثروتمندی داشتم که خونه ی چهارطبقه و پر از اتاقی داشت. هر طبقه میتونست دستکم ۲۰ اتاق داشته باشه. با کارکنای خونه اش همه ی پرده ها رو

کشیدیم تا کسی از بیرون، به داخل خونه دید نداشته باشه.

پدر بزرگم با نون خورها و بچه هاش جلسه داشت و من توی هال خونه منتظر بودم. اول خاله ام از جلسه اومد بیرون و باهام مشغول حرف زدن شد. ازم درمورد وضعیت روابطم با پسرا پرسید. منم گفتم: نه که از پسرا بدم بیاد ولی هنوز با کسی به قولا اون چیزی که بهش میگی خوشگذرونی رو تجربه نکردم چون دنبال یک ارتباط احساسی معنادار هستم.

واکنش خاله‌ام کمتر از یه پوزخند نبود. اون از انسانیت، ناامید به نظر میرسید و عقیده داشت که جست و جو فایده ای نداره.

منم بهش پوزخند زدم اما صرفا وقتی که رفت و نمی‌تونست صورتمو ببینه.

بعدش سر و کله‌ی پدرم پیدا شد. ازش خیلی بدم می‌اومد و قضیه لزوما این نبود که اونو مقصر مرگ مادرم می‌دونستم. اون واقعا موجود رقت انگیزی بود و ازونجایی که پدربزرگم هم اونو مقصر مرگ مادرم میدونست و از من حمایت میکرد، تا تونستم پدرمو زدم و تحقیرش کردم. تحقیر کلامیم، به مراتب جالب‌تر از کتکایی بود که بهش میزدم. من سعی داشتم همه‌ی کینه و نفرتی که نسبت بهش دارم رو خالی کنم و قضیه‌ی مرگ مادرم، اونقدرا هم برام اهمیتی نداشت.

اون لحظه که خشم خودمو خالی میکردم، خیلی لذت‌بخش بود و بهم این حسو میداد که در دیالوگ‌گویی مهارت زیادی دارم و اگر وارد هنرهای

نمایشی بشم، با صحنه‌هایی مشابه این، محبوب و خواستنی جلوه خواهم کرد.

.

.

.

همچنین از خواب دیگه ای متوجه شدم کسی اخیرا مزاحم اتمسفر زندگیم شده و فکر میکنم کاستاندا باشه چون چند شب پیش خوابشو دیدم و دیشب هم هاله اش رو.

من که خیلی بعیده این کتاب جدیده رو منتشر کنم ولی بعید میدونم مشکلت صرفا این کتاب باشه. مشکلت اینه که از چشمم افتادی و پدر آینده ام شبیهته و داره جاتو توی زندگیم میگیره. میترسی به سرنوشت حقیرانه ی سبحان دچار بشی؟ شما دو تا هم

به خاطر اینکه یک زمانی لباس لمورینا رو به تن کردین برام اهمیت پیدا کردین ولی از بی لیاقت ترین موجوداتی هستین که گرد اون فرهنگ تحسین برانگیز به تنش خورد.

حالا خوشحالی که هاله‌تو سبز کردی و تغییر شخصیت دادی؟ خوشحالم که اون مرد بی فکر گذشته نیستی و قبل از وارد عمل شدن کمی فکر میکنی. میدونی اگر منم مرد بودم، شاید ساده ترین تصمیم ها رو با اتکا به قدرت فیزیکیم میگرفتم اما الان مجبورم یکم صبر کنم و یکم نقشه بریزم.

نه که مرد بودن ذاتا ناخوش آیند یا باگ به حساب میاد. من معتقد به برابری و عدالت هستم، ولی تو قطعا یک نوع حماقت آمیز از مرد بودن رو به نمایش میذاری.

اینقدر خنده ام میاد وقتی یاد زمانی میوفتم که گفتی: این دون خوان هم منو فریب داد و رفیق خوبی نبود و ازم سواستفاده کرد.

این حرفو کی گفتی؟ بعد صدها سال که عمر و وقتتو هدر داد و تو رو به بردگی گرفت؟ شاید چون بنیه ات خوبه و مرد هستی، یه عمر بردگی کشیدن به جاییت فشار نیاورده ولی چجور اینقدر بی غیرتی که حقیر شدن شخصیتت به دست همچین موجودی رو اینقدر راحت هضم میکنی؟

نه که از مردها بدم بیاد، صرفا از نوع مرد بودن تو متنفرم و درنظرم رفاقت با امثال تو، سبب فقر و عدم پیشرفته. حسودی نکن جانم، تو هم یک زمانی تناسخ یافته‌ی آمریکا بودی و میتونستی اونجا وجهه ی خوبی به دست بیاری ولی حاضر شدی مثل یه

گداگوری، توی سگدونی فرقه‌ی دون خوان زندگی کنی.

فکر نکن خونت از امثال من رنگی تره. منم مثل تو به دست عموم لمورینا و تمدنای دیگه تحقیر شدم و هنوز هم تحقیر میشم ولی فرقمون اینه که وقتی ناراحتم میکنن، مثل تو از زور بازوم سواستفاده نمیکنم چون اصلا زوربازویی ندارم و مثل بختک هم به زندگی جنس مخالفم نمیچسبم که فقدان های جنسیمو پر کنن و با من سقوط کنن.

هاله ی زرد یا سبز، فرقی نمیکنه وقتی یه آدم سطحی‌نگر باشی و بویی از فکر کردن و حساب و کتاب برای آینده ات نداشته باشی. الانم برای درآوردن حرص تو نمیام کتابی که نمیخوامش رو منتشر کنم. دلتو به اون سری که کتابی به اسم خودتو هم از

لیست انتشارم خط زدی خوش نکن، من اون کتابو هم نمی‌خواستم چون کیفیتش پایین بود، وگرنه غلبه کردن به اراده ی تو برام هیچ کاری نداره.

چنانچه کتابای دیگه ام رو دیده باشی، که قطعا دیدی، میدونی که تا دلم خواست بهت ریدم و درمورد کثافت کاری هات حرف زدم.

.

.

.

ساعت ۱۲ و ده دقیقه‌ی ظهره. دیشب هم برای شناخت بیشتر سطح ۸۶ تمرکز کردم و خواب های متعددی هم دیدم.

خلاصه‌ی کلامشون این بود که گاهی میدونی یه باگ یا نابهنجاری وجود داره که داره مانع پیشرفت کار

میشه یا امنیت محیط رو به خطر میندازه ولی بازخورد نشون دادن بهش و مبارزه کردن باهاش، قرار نیست ساده باشه. گاهی لازمه حرف زد، زیاد هم حرف زد، زیاد نوشت و زیاد کار کرد، با حوصله و با صرف وقت زیاد و گره های متعددی رو باز کردن تا مشکل حل بشه.

حوصله و صبر، وجه خاص این سطحه.

با این وجود، فکر نمیکنم این حرفا توصیف موجز و خوبی باشه.

دیشب به کتاب اخیرم فکر کردم. کتابی که تقریبا از منتشر کردنش منصرف شدم. من براش زحمت کشیدم و چیزای زیادی ازش یاد گرفتم اما مشکلاتی داره و فکر میکنم هنوز هم لازمه به نوشتنش ادامه بدم تا به جمع بندی مناسبی برسه.

تصمیم گرفتم ویرایشش کنم، ولی نه یه ویرایش عادی مثل کاری که سعی میکردم با بقیه ی کتابام انجام بدم. سعی میکنم چیزای بیشتری رو تغییر بدم، بعضی جاها رو حذف کنم، اگه لازم شد توضیحاتی اضافه کنم و درک کنم که واقعا میخوام چه اتمسفری بسازم.

من این کتاب رو با هدف روشنی شروع نکردم، فقط میدونستم مسائلی برام مبهم هستن و میخوام براشون دلیل و جوابی پیدا کنم. و ناخواسته وارد فضایی شدم که انتظارشو نداشتم. اطلاعات خوبی رو برداشت کردم اما مشکلات زیادی هم به وجود اومد که لازمه حلشون کنم.

.

.

.

توی یکی از خواب های دیشبم میدیدم که توی یه مهدکودک کار میکنم. اونجا دو تا پسر نوجوان بودن و خودشون رو هم سطح بچه ها کرده بودن و اشتباهات بچه ها رو تحقیر و مسخره میکردن.

من سعی کردم تو روشون وایسم و توضیح بدم که این کار اشتباهه و شماها آدمای مشکل داری هستید که اصلا به خودتون اجازه میدید توی یه مهدکودک بچپونید، چه برسه به اینکه مسخره شون کنید.

من این حرفا رو به سختی جلوی اون افراد و مدیرای مهدکودک زدم و برام سخت بود چون سعی میکردن صدامو نشنون.

بعدش هم اون نوجوونا با من دشمن شدن و یکیشون منو به آزار جنسی تهدید کرد. ولی تونستم مهارش کنم.

من بخشی از مشکل رو حل کردم ولی به سختی حل شد. راه حلش هم اصلا راحت نبود. کلی حرف زدم و با انرژی های نابهنجار متنوعی جنگیدم.

درس های این سطح جدید، منو یاد مشکلم با یکی از معشوقای سابقم میندازه که اخیرا دوباره زیاد مزاحمم میشه. دلیلش اینه که من درمورد بخشی از کارای کثیفش افشاگری کردم و باعث شدم به دردسر بیوفته.

گرچه اون به خودی خود موجود شرور و ناخوش‌آیندیه و اینو هر کسی که از نزدیک بشناسش میدونه. اون یه جور عقده و نابهنجاری روانی شدید داره و اعتیادش به مواد مخدر هم بیشتر تحریکش

میکنه تا افکار سمیشو پیاده کنه. حدس میزنم مدتی هست که سعی داره برام مزاحمت انرژیکی درست کنه و بخش زیادی از آلودگی کتاب اخیرم هم تقصیر خودشه. اون بارها خودش رو شکل پدر آینده ام کرد و سعی کرد تحقیرم کنه و منم فریبش رو خوردم و باعث شد نسبت به پدر آینده ام بدبین بشم.

فکر میکنی که این آخرش بود و من نمیتونم بیشتر از این خرابت کنم ولی من قادرم حرف بزنم، کاری که تو توانایی چندانی درونش نداری.

.

.

.

ساعت ۶ و چهارده دقیقه ی بعد از ظهره و ساعت ها رفتم درمورد معشوق سابقم و اتفاقاتی که پشت سر گذاشته و حتی اطرافیانش تحقیق کردم.

حمله کردن بهش و چزوندنش هم غیر ممکن نیست ولی فکر نمیکنم این چیزی هست که در حال حاضر بهش نیاز دارم.

اون و اطرافیانش، به اندازه ی کافی وجهه شون خراب شده. من اینا رو از نزدیک میشناختم و درسته آدمای خوبی نیستن ولی خیلی از داستانایی که درموردشون هست هم اونا رو بیش از حد قوی نشون میده.

منم نمیخوام دوباره درگیر افکار و اتمسفر فکریشون بشم. یه درسی که توی این چند سال نقد نوشتن یاد گرفتم اینه که هیچوقت نباید متمرکز و در قالب یک

کتاب، درمورد یک انسان بنویسم چون آدما شخصیت ثابتی ندارن. حتی شاید کتاب سوپرمن لیبرالو هم حذف کردم چون به نظرم زیادی روی شخصیت یک فرد تمرکز داشت.

سطوح تکاملی جدید، درس های مختلفی داشتن و فکر میکنم درسی که الان به کارم میاد اینه که درگیر یک اتمسفر آلوده که ناخواسته به درونش کشیده شدم نشم و راه خروج ازش رو پیدا کنم.

پدر آینده ام هم اگر داستانش واقعی باشه، هر چیزی که هست، باید در کنار کل ساختاری که درونش مشارکت داره مورد انتقاد قرار بگیره و زیر سوال بردن خودش یا تحسین کردنش به طور خاص، درنظرم رویه‌ی عاقلانه ای نیست.

بذار کاستاندا، معشوق سابقت یا هر خر دیگه ای فکر کنه موفق شده و تونسته یکی از پروژه هاتو شکست بده. تو کلی کتاب نوشتی و هنوزم میتونی بنویسی و هر چی هم دلت خواسته درموردشون نوشتی و میتونی بنویسی. بحث اینه که صحبتات صرفا بدنه ی یک محتوای جامع رو شکل دادن، نه روایتی درمورد یک انسان.

همچنین فکر میکنم که به اندازه ی کافی از این معشوق سابقم انتقام گرفتم و چنانچه مزاحمت های جدیدشو بخوام تلافی کنم هم هنوز جا داره که کارماش جمع بشه و بهتره در موقعیت جالب تری به حسابش رسید. خودتو با اتمسفر این آدمای فقیر مغز معتاد اذیت نکن.

درواقع شاید اگر نیاز به شغل نداشتم حتی اینقدر درگیر هالیوود هم نمیشدم چون این قبیل مطالب هم گاها بیش از حد درمورد افراد خاص میشن و خود هالیوود هم در نظرم اتمسفر بسیار احمقانه و سطحی‌ای داره.

من فکر نمیکنم نیازی باشه کتاب اخیرتو ویرایش یا حتی بی هوا منتشر کنی. نیازی نیست همه ی احساسات و افکارتو با بقیه در اشتراک بذاری، مخصوصا مسائلی که میترسی امنیت روانیتو به خطر بندازه. نوشتن کتاب اخیرت هم وقت تلف کردن و بیهودگی نبود، چیزای زیادی یاد گرفتی که اتفاقا تا همیشه به دردت میخورن، صرفا لزومی نداره و نمیشه همه چیز رو منتشر کرد.

.

.

.

سلام عموی سامانتا

امیدوارم که حالت خوب باشه. دلیل این نامه، لزوما مرام و معرفت گذاشتن نیست بلکه اینبار واقعا نیاز داشتم با موجود فوق العاده قدرتمندی حرف بزنم و من اونقدرا هم موجودات قدرتمند دنیا رو نمیشناسم. به جز تو، فقط عموی هاله زردم رو میشناسم که متاسفانه منو خیلی لوس میکنه و به حالم ترحم داره و من نیاز به صحبت با فردی دارم که منو کمی بیشتر جدی بگیره و قضاوتم کنه.

این مدت سردرگمی زیادی رو تجربه کردم و فکر میکنم همه اش از قبل نوشتن سوپرمن لیبرال شروع شد. حالا باید یه مدتی هم ذهن و محیط زندگیمو

پاکسازی کنم تا دوباره احساس امنیت روانی داشته باشم.

ناخوش آیندترین بخش رو به رو شدن با تاریکی اینه که سعی میکنن بهم این حسو بدن که موجود تنها و بی پناهی هستم و اتفاقا این حرفا رو همیشه افرادی بهم میزنن که صمیمانه ترین روابط زندگیشون رو به لطف ریاکاری و دروغ به دست آوردن.

تا حالا شده حالت از زندگی کردن توی دنیایی که تا این حد درگیر شرارته به هم بخوره؟ خب تو قلب بزرگی داری، مجبور نیستی به روی خودت بیاری ولی من به اندازه ی تو در معرض قضاوت نیستم و هنوز مسئولیت های سنگینی هم بهم سپرده نشده.

کنار اومدن با همچین اتمسفری صرفا از کسی برمیاد که خودش هم ذهن کثیفی داشته باشه و شرارت براش نرمالیزه شده.

توی زندگی فعلیم، به صورت غیر مستقیم درمعرض شهرت قرار گرفتم و با همه ی ویژگی های خوبش، واقعا وحشتناک بود. فکر اینکه چقدر ممکنه ازم سواستفاده بشه یا خودم چقدر ممکنه اشتباهات رقت انگیزی بدم، هر روز به ذهنم میاد.

حالا هم مضطرب آینده هستم. ای کاش میتونستم خونسردتر باشم ولی همین الانشم اضطراب، حسابی فقیرم کرده. من نمیخوام که تنها باشم، میدونی چی میگم؟ نمیخوام مثل تو یا خیلی از موجودات شروری که به عرف جامعه پشت کردن تنها باشم. نه که بلد

نباشم به تنهایی لذت ببرم، بحث اینه که من نمیتونم مثل امثال تو از خودم مراقبت کنم.

به لحاظ عاطفی، خیلی آسیب پذیرم و نمیتونم مثل مردا از خودم مراقبت کنم یا حتی مثل زن ها استراتژی بریزم. من میخوام پیش دوستام باشم نه اینایی که داری منو پیششون میفرستی.

من گلایه ای ندارم اگه اینجا مفیدتر هستم، بحث اینه که مطمئن نیستم اینجام چون مفیدترم، گاهی فکر میکنم اینجام چون خیلی احمق و به درد نخور و کودنم و نمیشه روی عقلم حساب کرد. چون همیشه حواسم پرته و احساسی هستم و مشکل ذهنی دارم. خودم از خوابام متوجه این موضوع شدم.

من دوست ندارم به زندگی بعدی برم و تو رو فراموش کنم چون اگر تصویری از تو توی ذهنم نباشه، خیلی

زود از آدما ناامید میشم و حس میکنم ارزشش رو نداره که تلاش کنم.

اگر تقدیر اینه، قبل از رخ دادنش ازت خداحافظی میکنم. خیلی دوستت دارم و ممنون که اینقدر بهم چیزای جدید یاد دادی، تحملم کردی و کمکم کردی. امیدوارم وقتی دوباره تو رو به یاد میارم هنوز زنده باشی و چند قدم جلوتر رفته باشی.

.

.

.

ساعت ۱۱ و چهل و هشت دقیقه ی صبحه. دیشب هم برای شناخت بیشتر سطح ۸۶ تمرکز داشتم.

در دنیای خواب یه نوزاد رو دیدم. اون بچه انگار منو میشناخت و به صورت تله پاتیک حرف میزدیم. منم

دوستش داشتم ولی یادم نمی اومد که دقیقا کجا دیدمش. اون میگفت که توی یکی از زندگی های قبلی، بچه‌ی من بوده و منو از این بابت دوست داشته که براش مامان خوبی بودم و حتی تیکه کلام و عادتای خاص منو میگفت که کاملا درست بود.

آخرش ازش پرسیدم که سطح تکاملی چند هستی؟

ولی اون هیچ تصوری از این قضیه نداشت و جواب نسبتا پرتی بهم داد. یه جورایی ناامیدم کرد چون اتفاقا به اینکه آدما توی چه سطحی هستن و چقدر به انجام دادن کاری که میدونن درسته اهمیت میدن، اهمیت میدم. عقیده دارم در کنار فردی که به فکر رشد خودش نیست نمیشه رشد کرد و میتونه تو رو هم با خودش پایین بکشونه.

در خواب دیگه‌ای میدیدم که فرزند خوانده‌ی خواهرم گم شده و کمکش کردم که دنبالش بگرده. این درحالیه که نه به خودش و نه به بچه اش علاقه ای ندارم.

بچه رو بعد از چند روز، توی خونه ی یکی از آشناهای دورمون پیدا کردیم. از این خانواده بیشتر بدم می‌اومد و نمیخواستم اصلا باهاشون چشم تو چشم شم اما به واسطه ی دنبال کردن رد این بچه، حالا وارد اتمسفرشون شدم.

درس امروز این بود که رد چیزی که نمیخوای وارد اتمسفرش بشی و به دردت نمیخوره رو نگیر، چون صرفا دست و بال خودتو کثیف میکنه و مانع رشدت میشه. آدم همیشه کارای مشخصا روشن و مهمی ممکنه برای انجام دادن داشته باشه.

امروز که بیدار شدم، یکی از دوستای سابقم پیام داده و اگر دیشب این خوابا رو نمیدیدم شاید جوابشو میدادم ولی میدونم میخواد الان بعد احوال پرسی، منو به اتمسفر همون کار و سرگرمی های گذشته بکشونه و اعصابمو خراب کنه. نمیدونید با چه مکافاتی از دستشون فرار کردم و چقدر منو در معرض آسیب روانی قرار دادن و فایده ی خاصی هم برام نداشتن.

.

.

.

فکر میکنم زمان خوبی برای ارائه ی یک حدس جدید درمورد معنی احتمالی سطح ۸۶ هست. سه سطح قبلی، همگی مستقیما یک ربطی با مفهوم اتمسفر

داشتن. اتمسفر یعنی یک دنیای انتزاعی که قدرت درگیر کردن ذهن، سبک زندگی و انرژی و وقت فرد رو داره.

اتمسفرها لزوما سالم نیستن، گاهی ناخواسته واردشون میشیم و مهارت های سه سطح قبلی، به روش‌های واکنش نشون دادن به وضعیت اتمسفر اشاره کردن.

سطح ۸۳ درمورد بیدار شدن در پورتال انتزاعی بود. یعنی به خودت میای و میبینی توی یه اتمسفر جدید هستی. ممکنه مدت زیادی هم از منتقل شدن به اتمسفر جدید گذشته باشه اما فرد، هنوز به بیداری نرسیده باشه. لحظه ی بیداری، وابسته به کسب و به‌کارگیری مهارت روانی خاص خودش هست.

سطح ۸۴ درمورد پورتال های ورود و خروج از یک اتمسفره و سطح ۸۵ درمورد درک زمان خروجه.

معمولا پیش نیومده که بیشتر از سه سطح متوالی، به طور مستقیم درمورد یک پدیده حرف بزنه.

در خواب‌های اخیر دیدم که ناخواسته درگیر اتمسفرهای خاصی میشم. و آگاهی از اینکه چه چیزی در انتظارمه، گاها کمکم میکرد که از وارد شدن به یک اتمسفر بی فایده، اجتناب کنم. این سطح بیشتر برام تصویری از اینه که نخ چیو نباید گرفت و چطوری از درگیر شدن و ورود به یک اتمسفر اجتناب کرد. گرچه هنوز در این مورد مطمئن نیستم.

شاید توصیف درست‌ترش اینه که سر یک رشته رو کی باید گرفت و کی باید رها کرد. در همچین موقعیت‌هایی، لزوما صحبت سر گرفتن یک تصمیم

درست در لحظه نیست، صحبت سر طی کردن یک مسیر طولانی و صرف انرژی و وقت زیاده و معلوم هم نیست به نتیجه ی مثبتی ختم بشه یا نه.

هرچند سطح ۸۶، یک سطح بالا به‌حساب میاد اما درسی که درونش هست، به نوبه ی خودش میتونه در زندگی سطحی و اتفاقات عادی روزمره هم کاربرد زیادی داشته باشه و به‌کرار در موقعیت های مشابه، قرار گرفته باشید.

مسئولیت‌های مختلفی که سعی دارن بهتون تحمیل بشن، آدم هایی که میخوان شما رو به سمت خودشون بکشونن و اهداف و انگیزه‌هاشون چندان شفاف نیست و سود رسیدن ازشون هم چندان تضمینی نیست. ایدئولوژی‌ها و نهادهایی که شفافیت چندانی ندارن و تضمینی نیست که بشه باهاشون رشد کرد. این

چالش‌ها، صرفا مختص موجودات معنوی نیست. حتی یک فرد شرور هم برای کسب تجارب مورد علاقه اش و به‌دست آوردن سود مد نظرش، نیاز داره تا پیشنهادات پیش روی خودش رو بسنجه و ببینه که در طولانی مدت، براش سودی دارن یا نه. باید از خودش بپرسه این نخی که به دست میگیرم و دنبالش میکنم، چقدر با خواسته‌ها و اهدافم همپوشانی داره؟ آیا اونقدری که وقت و انرژیمو تلف میکنه، ممکنه منو به خواسته‌هام برسونه؟ یا نه فقط ازم سواستفاده میشه و اعتباری نیست که اونچه که حقم هست رو بهم بدن.

فارغ از شرور یا معنوی بودن شما، یک فرد، گروه یا نهاد خاص، لازمه تاحدی همسطح میزان اراده و تلاش و خلاقیت شما باشه و الزامات متفاوت دیگه رو برآورده کنه تا بتونه واقعا به شما سودی برسونه.

وگرنه صرفا تبدیل میشید به یک خدمتگزار بی مزد و مواجب.

دنبال کردن سر رشته و وارد شدن به یک اتمسفر، خیلی فرق داره با یک معاشرت یا جلسه ی کوتاه و غیر رسمی.

خب فکر میکنم شاید بهتره در عنوان این سطح، از کلمه‌ی اتمسفر هم استفاده کرد. مثلا درک پورتال های ورودی به یک اتمسفر.

و فکر میکنم این سطح لزوما درمورد مبارزه با پورتال‌هایی که ناخوش‌آیند هستن نیست بلکه درمورد درک و شناسایی پورتال ورودی هست.

.

.

.

خب من یکم گیج شدم. اگر بخوام اسم سطح ۸۶ رو بذارم کشف پورتال‌های ورودی پس اسمی که برای سطح ۸۴ گذاشتم باید تغییر کنه چون اسم اونو گذاشتم کشف پورتال های ورودی و خروجی.

باید خواب‌های سطح ۸۴ رو بررسی کنم و ببینم درمورد پورتال های ورودی هم بودن یا صرفا روی پورتال های خروجی تمرکز داشتن.

.

.

.

من فصل بررسی سطح ۸۴ رو خوندم و به نظرم حجمش زیادی کم بود. برام هم قابل درکه که چرا همچین عنوانی براش انتخاب کردم اما با توجه به حساسیت بیشتری که به مفهوم اتمسفر پیدا کردم باید

بگم که احتمالا توی اون خواب ها، صرفا کشف راه خروج رو داشتم تعلیم می‌دیدم و این مبحث متفاوتی نسبت به کشف راه ورود به اتمسفر هست.

درواقع چیزی که برام چالشه همین درک مفهوم اتمسفره. اتمسفر انگار اصلا مرز چندان روشنی نداره و مثل تغییر منطقه ی آب و هوایی هست. ما یهو وارد آب و هوای شهر کناری نمیشیم، در حین سفر، این اتفاق، به‌صورت تدریجی میوفته. تغییر اتمسفر هم عمدتا انگار همینجوریه ولی مهارت‌های مربوط به سطوح اخیر، سعی داره حساسیت آدم نسبت به همین مرزهای تدریجی رو افزایش بده.

اتمسفر واقعا مفهوم عجیبیه و حس میکنم ذهنم در نتیجه‌ی تلاش برای درک کردنش کش اومده چون

خواب های مربوط بهش خیلی برام مبهم و کسل کننده و بعضا با توصیفات سخت هستن.

این خواب‌ها مدام منو یاد توانایی اندکم در تعیین مرز میندازه. خیلی وقتا هست که دوست دارم از دست خیلی از کارها یا آدما خلاص بشم اما نمیدونم چجور تصمیم بگیرم و زیاد هم با خودم فکر میکنم که این کار درسته یا غلط. ازینکه دیگران سعی کنن قانعم کنن تا به سمتشون کشیده بشم در حالیکه بهم حس امنیت نمیدن خیلی بدم میاد و همیشه احساس میکنم که ازم سواستفاده میشه.

.

.

.

بررسی سطح ۸۷

ساعت ۷ و نیم صبحه و به تازگی از خواب بیدار شدم. دیشب برای شناخت سطح ۸۷ تمرکز کردم.

در دنیای خواب، پدر آیندەمو میدیدم. اون علاقه داشت که بهش اعتماد کنم و بهش تکیه کنم، اون رو مثل یک پدر ببینم و اجازه بدم که برخی از امورات زندگیمو مدیریت کنه.

اون پالت سایه‌ی مورد علاقه مو برداشته بود و درکی نداشت که چجوری باید ازش استفاده کرد. من اون پالت رو خیلی دوست داشتم چون طیفی از رنگای قهوه‌ای و سیاه و کرمی رو داشت که برای سبک آرایش مورد علاقه ی من بسیار کاربردی بودن.

اون با این ابزارها غریبه بود و ناخواسته، رنگ سیاه پالتم رو خراب کرد. البته از این موضوع ناراحت نشدم.

چیزی که در ادامه ناراحتم کرد این بود که نتونست توی برخی چالش‌های زندگی کمکم کنه چون اصلا درکی نداشت که زنی مثل من ممکنه چه مشکلاتی رو تجربه کنه. زندگی من ناامن شد و رنج و سردرگمی زیادی کشیدم.

خواب ورق خورد. این بار من بودم که سعی داشتم از برخی جهات، قدرت همراهی و مدیریت خودمو نشون بدم. شاید خیلی کارا از دستم بر نمی اومد اما برخی از چالش‌ها و احساسات مردانه رو درک میکردم. به پدرم کمک کردم که بخشی از وجهه ی اجتماعی خودشو بسازه و به سطح شهرت بیشتری برسه اما مهم‌تر این موضوع، حس میکردم در جای درستی هستم و ای کاش از اول، پدرم رو به عنوان تکیه گاهم انتخاب نمیکردم بلکه به سن و سال واقعی و تجربه ی

واقعی اعتماد میکردم و محافظش میشدم. اینطوری شاید هرگز اونهمه رنج و سردرگمی رو تحمل نمیکردم.

در خواب دیگه‌ای میدیدم که یک سیاست‌مدار محافظه‌کار، درگیر یک رسوایی اخلاقی شده که البته به خودی خود چیز چندان بدی نبود و اگر علنا کارش رو گردن میگرفت و توجیهش میکرد، میتونست محبوبیت سیاسیشو افزایش بده. ولی اون میخواست خیلی مردونه و سنتی جلوه کنه و برای همین، علایق خودش رو پنهان میکرد.

.

.

.

ساعت ۲ و چهل و چهار دقیقه‌ی بعد از ظهره و به‌تازگی از خواب بیدار شدم. قبل از خواب هم برای شناخت بیشتر سطح ۸۷ تمرکز کردم. خوابایی دیدم که حتی نمی‌دونم چطور باید درست نوشتشون.

در ابتدا دیدم که توی جمع چندتا دوست غریبه هستم. اونها داشتن ماهی خام می‌خوردن و منم چندتا تیکه خوردم و به نظرم بد نبود. توی خوابم نمی‌دونستم که گیاهخوار هستم و دوست داشتم مقدار بیشتری ماهی بخورم. اون ماهی‌ها طعم کمی شور داشتن و تقریبا خیلی نرم بودن و راحت زیر دندون آب میشدن.

دوستام به من غذای کمتری دادن و انگار زیاد از من خوششون نمی اومد و حتی به من سپردن که دفعه ی بعد ماهی بخرم. نه که با ماهی خریدن مشکل داشته

باشم، صرفا حس میکردم اونها دوستام نیستن و اونجا جای من نیست.

وقتی مهمونی تموم شد، با یکیشون به خونه برمیگشتم. چهره اش برام آشنا بود و منو یاد یکی از اقوام ناخوش آیندم مینداخت و حس میکردم قرار نیست باهاش به جاهای خوبی برسم. برای همین، وقتی حواسش نبود، تنهاش گذاشتم و اون منطقه رو کلا ترک کردم.

رفتم توی جمع چند تا آدم دیگه. اونا نسبتا فقیر بودن اما پیششون میشد خوش گذروند. ولی اونجا هم فهمیدم که از سرگرمی‌هاشون خوشم نمیاد و دوست دارم با آدمایی معاشرت کنم که چهارچوب اخلاقی روشن‌تری دارن و صرفا دنبال خوش گذرونی نیستن و نوعی اشتیاق رو درونم زنده میکنن.

اونا رو هم ترک کردم و وارد دنیای دیگه ای شدم. در اینجا نقش یه معشوق رو داشتم که آسیب دید. یکروز یه عقرب پیشونیمو نیش زد و روحم از تنم بیرون اومد. حس کردم که چقدر اون زندگی برام بیهوده و بی‌معنیه.

توی بیمارستان، پدر آینده‌مو به عنوان دستیار پزشک دیدم. شاید تنها اتفاق خوش آیند زندگیم همین بود که دیدم اون سعی داره بهم کمک کنه وگرنه هیچ عشقی توی اون زندگی نمی‌دیدم. من به میل خودم اون زندگی رو ترک کردم.

توی خوابای امروزم، هربار دنیایی که درونش بودم رو ترک میکردم چون اتمسفری که میخواستم رو نداشت ولی هیچوقت سعی نکردم اتمسفری که میخوام درونش باشم رو بسازم.

هیچ چیز رو سعی نکردم تغییر بدم و فقط از محیط‌های مختلف دور میشدم. درحالیکه همیشه یک بهانه و تعلق کوچکی برای موندن و ایجاد تغییر بود. یکی دو نفر پیدا میشدن که برام ارزش داشته باشن و روحشون درنظرم بدرخشه ولی ترکشون میکردم چون در توان خودم نمی‌دیدم که بخوام بمونم و اتمسفر و زندگی جدیدی ایجاد کنم.

در خواب اول، ماهی و اون دوستای ناخوش آیند، درونم حس بدبینی ایجاد کردن ولی از بقیه ی اجزای اون غذا که گیاهی بود خوشم اومد و میتونستم برم خونه و غذا درست کنم.

توی جمع دوم، درسته از چندتاشون خوشم نیومد اما یکیشون به دلم نشست و میتونستم سعی کنم بیشتر باهاش آشنا بشم.

توی خواب بعدیم، پدر آینده ام رو دوست داشتم و می‌تونستم باهاش رفاقت کنم ولی سرخوردگی و ناامیدی از اینکه توان ایجاد یک اتمسفر جدید رو دارم، نمیذاشت که کاری انجام بدم.

.

.

.

ساعت ۱ و ده دقیقه‌ی بعد از نصف شبه و بهتر دیدم که قبل از خواب، مقداری بنویسم و فکر کنم.

سلام پدر آینده ی احتمالی عزیزم، امیدوارم حالت خوب باشه. امروز هاله ات رو دیدم و اگر درست تشخیص داده باشم، دیدنت غافلگیر کننده بود چون در روزهایی که سعی میکردم ارتباط مستقیم تری در

دنیای واقعی بگیرم، لزوما انرژی چندان دندونگیری بینمون رد و بدل نمیشد.

نمیدونم کار درستی بود یا غلط، فعلا اینستامو حذف کردم ولی دروغه که بگم مایل به فراموشی و انزوا هستم. با همه ی سوتفاهم ها و تردیدها، باز هم زیبایی‌های تو، منو به سمت خودش میکشونه و آرزوی خوردن یک چای گرم، یک قهوه و گذروندن بعد از ظهر، با کوکی و فیلم و حرف زدن با تو و معشوقت، جزو خاطرات شیرین من هست.

توی این چند روز، کمی فضای زندگیمو امن تر کردم. وقتی که از آینده ناامید میشم، گذشته و لحظه های تاریکش، من رو به سمت خودش میکشونه. منم از بین فکر کردن به نگرانی‌های آینده و حسرت انتقام هایی که نگرفتم، ترجیح میدم آینده رو انتخاب کنم.

تجسمی که از آینده ام در شهوداتم میاد، شیرین به‌نظر میرسه، بحث اینه که نمیدونم واقعا بتونه خوشحالم کنه یا نه. ای‌کاش تجربه‌ی عشق و وفاداری، دقیقا منظورم داشتن معشوق هست، میتونست مثل یک تقدیر اجتناب ناپذیر باشه. واقعیت اینه که هیچ چیز به اندازه‌ی این موضوع، نه برام مهمه و نه خوشحالم میکنه و نه برام معنا داره.

مراقب خودت باش و سعی کن بیشتر باهام حرف بزنی.

.

.

.

ساعت ۳ و پنجاه و هفت دقیقه‌ی بعد از ظهره و از صبح تا حالا، نوشتن و بررسی خواب جدیدم رو به تعویق انداختم.

در دنیای خواب میدیدم که دختر جوان و دوست داشتنی‌ای هستم و صاحب همسایه ای شدیم که مردشون به رغم داشتن همسر و بچه، به من هم نظر داشت. با وجود اینکه میدونست نه خودش اهل چند همسریه و نه اگه پیشنهاد بده من میپذیرم، اما ذهنشو میدیدم که حتی توان خیالپردازی هم نداره. از نظر اون، من حتی در یک دنیای خیالی و در حالی که مجرد باشه هم نمی‌تونم همسرش باشم چون زن خونه نیستم و کارهایی که زن خانه‌دار، به راحتی بهشون تن میده رو انجام نمیدم. پس با این حساب، با من نمیشه یه زندگی خوب ساخت.

دیدن افکارش خیلی منزجرم میکرد و این کندذهنیش، میتونست در رفتارها و حرف‌هاش هم به شکل مستقیم و غیر مستقیم، بروز پیدا کنه.

اون نمی تونست اتمسفری رو تجسم کنه که امثال من هم بتونن ازدواج کنن و رابطه‌ی عاشقانه ای با همسرشون داشته باشن. یا بهتره بگم اون نمیتونست همچین اتمسفری رو با زن‌هایی مثل من بسازه. از این مدل مردها هم خیلی خسته و ناراحتم.

اون مرد از عادتای خاص من خوشش می اومد. درنظرش هم تمیز بودم و هم ظاهرمو به شکل جالبی سر و سامون میدادم. میدید که کمابیش درونگرا هستم و منو دیده بود که قبل از رفتن که محل کار یا تحصیلم، ممکنه یهو نیم کیلو میوه بخرم و ببرم.

با همه‌ی چیزایی که جذب و تحسینش میکرد، باز هم فکر میکرد که من به درد زندگی متاهلی نمیخورم.

اون فقط بلد بود به زن‌های خونه عشق بورزه. جالبه که اینبار، عقیم بودن در ساخت اتمسفر رو از زاویه ی دیگه ای دیدم و خواب هام منو محکوم نکرد. حالا هم باید از خودم دفاع کنم.

من امروز به افرادی که کمابیش دوستشون داشتم و خودخواسته ازشون فاصله گرفتم فکر کردم. مشکلم با خیلیا اینه که واقعا اعصاب تحمل کردنشون رو ندارم و کینه ای که ازشون گرفتمو هم نمی تونم کنار بذارم. شاید خشم خودمو سرشون خالی نکنم ولی اینکه باهاشون به معاشرت و رفاقت هم ادامه بدم خیلی حرفه.

من پدر آینده‌مو دوست دارم اما نه به عنوان یک رفیق درجه‌ی یک یا حتی درجه ی ۲. معلومه که ازش ناراحتم، واقعا مشخص نیست؟ با ایدئولوژیش، با تفکراتی که درموردم داره، با ساده انگاری‌ای که درمورد شخصیتم داره مشکل دارم. چقدر تلاش کنم که امتحان پس بدم و خودمو به کسی ثابت کنم؟

دایره‌ی دوستی من شاید عجیب غریب باشه ولی واقعی و به درد بخوره. هر کدوم یکجای دنیا هستیم و شاید نحوه‌ی ارتباط گرفتنمون هم عادی نباشه ولی اونا بهترین حامی‌های من هستن. من دوست ندارم رفیق افرادی باشم که اگه پاش برسه، کاملا ازشون برمیاد که برام قلدری کنن یا سعی کنن منو کنترل کنن.

چیزی که دوست دارم بیشتر تجربه اش کنم و اتمسفرش رو بسازم، چیزی هست که درونش عشق

زیادی باشه ولی همه اش حس میکنم که زخم عمیق و دردناکی توی قلبمه که نمیذاره راحت کارمو انجام بدم. فقط فکر میکنم که این تعللم چقدر وقت و انرژیمو تلف میکنه و زندگیمو کسالت‌بار جلوه میده. همه اش یاد یکی از معشوقای سابقم میوفتم که مثل زالو، توی بهترین حال روانیم بهم آسیب زد و از انرژیم تغذیه کرد. این درحالی بود که اتفاقا بهم بدهکار هم بود. بعدش هم تونستم بچزونمش ولی فکر اینکه چجوری باعث ضعفم شد، منو از اینکه بخوام مثل اون زمان بدرخشم و ذهن و انرژیمو تقویت کنم میترسونه.

دوست دارم زجر کشیدن و تحقیر شدنش رو ببینم، دوست دارم ببینم که چطور غارت میشه و دست و پا و اراده اش محدود میشه. دوست دارم حس شکست

و ناامیدی و تحقیر شدن رو توی حرفا و چشماش ببینم. این میتونه بهم تسلی بده.

.

.

.

ساعت ۱۱ و سی و دو دقیقه‌ی شبه و بهتر دیدم که کمی قبل از خواب بنویسم.

داشتم به سطح ۸۷ و نحوه ی به کار گیری درس درون این خواب‌ها فکر میکردم.

اصولا این کتابایی که مینویسم یک اثر ادبی و هنری نیست، هرچند که سعی میکنم نیمه داستانی و خودمونی باشن ولی من اصلا حس نمیکنم که در حال خلق یک اثر هنری هستم.

با این وجود، احساسی که درونش هست و انگیزه ای که منو به جلو هل میده، خیلی شبیه حسی هست که در گذشته، برای نقاشی کشیدن یا داستان نوشتن یا کارهای هنری دیگه داشتم.

با خودم فکر نمیکردم که حالا بیام تو کارم مستر بشم و تئوری ها رو از بر بشم، گالری بزنم و اسمم رو جایی ثبت کنم. این فکرا گاهی به سرم میرسید ولی چندان بهم قدرت نمیداد؛ بلکه حتی حس حماقت بهم دست میده وقتی به این مدل انگیزه ها فکر میکنم.

ارتباط گرفتن با جامعه خیلی مهمه و در مورد هنر، ارتباط نگرفتن با جامعه و کار نکردن با بازخوردهاشون، درنظرم فعالیت هنری رو بی معنی میکنه.

مخصوصا تو این دوره زمونه که هوش مصنوعی، تئوری رو ممکنه خیلی بهتر اجرا کنه، داستان های واقعی و آدم های واقعی، مورد تقاضای بیشتری قرار میگیرن.

تا قبل از این تکنولوژی های جدید، شاید دروغ بودن داستان‌هایی که به اشتراک گذاشته میشدن اونقدرا هم مهم نبود. حداقلش میتونستی در زمینه ی زیبایی یا به‌صورت تئوریک، رقابت کنی و تسلط خودتو به رخ بکشی. راه های نرفته‌مون زیاد بود و هرکسی هم پای رفتن نداشت اما بسیاری از همین راه های نرفته، الان تبدیل به یه امر پیش پا افتاده شدن.

در حال حاضر، داستانی که دارم اصلا قابلیت عرضه به جامعه‌ی اطرافم نداره. منم حس حماقت بهم دست میداد وقتی سعی میکردم در هر شکلی، افکارمو با

بقیه به اشتراک بذارم. درواقع مشکلم با جامعه‌ی فعلیم، از وقتی شروع شد که با جوامع شما موجودات ابعاد دیگه آشنا شدم.

الانم فقط با بازخوردهای شما کار میکنم. بشر زمینی خریدار حرف من نیست و فکر نمیکنم اصلا قادر به درکش باشه.

فکر میکنم فرقی نداره تو زندگی بعدیم کدوم رشته ی هنری رو انتخاب کنم، مهم اینه که هنوزم قدرتشو داشته باشم که رشد کنم.

آیا دوباره هم شما رو به یاد میارم؟ آیا دوباره این ارتباط، اینقدر عمیق و پر از داستان میشه؟ حدس خودم اینه که نه. شاید در جامعه ی فعلیم نتونم آزادانه فعالیت کنم ولی اگر واقعا مقصد بعدیم جامعه‌ی آمریکا باشه، اونجا راحت تر میتونم با جامعه

ارتباط بگیرم و چیزی که میخوام باشم رو زندگی کنم، چون جامعه آزادتره و بیشتر هم از صداهای مختلف حمایت میشه.

به هر صورت، اگر که شما رو قراره یادم بره، پیشاپیش خداحافظی میکنم و دیر یا زود، دوباره برای ریدن به فاشیسم نهفته در لایه‌های مختلف فرهنگای عقب مونده‌تون آماده خواهم شد. کینه ی شما فدراسیونی‌ها رو توی قلبم قاب میگیرم و امیدوارم پیشگویی‌هایی که برای آینده ی رقت انگیزتون گفتم رو فراموش نکنید چون وقتی که حرفام محقق شد، دوست دارم ازم یاد شه و تحسینم کنید و اعتراف کنید که اونقدرا هم که فکر میکردید کودن و احمق نیستم.

از افراد خیلی محدودی که کتابامو برای آمادگی پیدا کردن جهت شروع تناسخات بعدیشون مطالعه کردن، بابت مسئولیت پذیری و دغدغه‌مندی‌شون تشکر میکنم. شاید شما تجلی خدا روی سیارات مختلف هستید و دیدنتون به اندازه‌ی دیدن درخشش خورشید، امیدبخشه.

.

.

.

ساعت ۱ و چهل و دو دقیقه ی بعد از ظهره. دیشب هم برای شناخت بیشتر سطح ۸۷ تمرکز کردم.

در دنیای خواب، نحوه‌ی استفاده‌ی منفی از مهارت این سطح رو دیدم. آدمایی رو میدیدم که از اتمسفرسازی، برای تحریک احساسات آدما و دروغگویی استفاده

میکردن. عموما این کار، برای کسب پول و شهرت نامشروع بود، چیزی که نمونه شو به کرار میشه در دنیای واقعی دید.

مخصوصا وقتی با جامعه ای طرف باشید که سطح آگاهی کمی داره یا عموما تصمیم گرفتن به شکل شرورانه‌ای زندگی کنن، استفاده ی نابهنجار از چنین الگویی میتونه خیلی راحت‌تر باشه.

یکی از چیزایی که در مسیر مطالعه ی این سیر تکامل خیلی دوست داشتم اینه که به دغدغه ی امثال من که همیشه درمورد حس تعلق لنگ میزنن، جواب های جالبی داده و عملا یه سطح هست که میگه: لازمه یاد بگیری توی جامعه‌ای کار کنی که موجوداتش برات خوش‌آیند نیستن یا حداقل بهشون حس تعلقی نداری.

داستان گویی و اتمسفرسازی و شهرت، اصلا نیازی به این نداره که جامعه ی اطرافتو دوست داشته باشی، فکر میکنم دغدغه ی سالم زندگی کردن و ایفای مفیدترین نقش ممکن کافی هست تا سراغ تولید بهترین ایده‌ها بری و حتی فشارهای روانی موقعیت‌هایی مثل شهرت رو مدیریت کنی.

فکر میکنم اسم این سطح رو بشه گذاشت: درک لزوم ساخت اتمسفر

وقتی از خودم درمورد چالش های این سطح میپرسم، فکر میکنم که بله، من مشکلی با صادقانه مطرح کردن خودم ندارم، بحث اینه که چجور و کجا مطرح بشه. مثلا من دوست ندارم توی یه گروه تلگرامی یا با یه فرد رندوم در فامیل، درمورد افکارم بحث کنم چون ازم انرژی زیادی میگیره و اینطوری نیست که یه شبه

عقایدمو انتخاب کرده باشم. ترجیح میدم در بستری مطرحش کنم که هم فرم خوبی داشته باشه و هم به ساخت یک برند و کسب ثروت کمک کنه. حالا میخواد ثروت مادی باشی یا ثروتی در قالب شهرت و اعتبار اجتماعی. شاید این چیزا در فرهنگ به ظاهر فروتنانه‌ی مردم ابعاد بالا چیز بدی باشه ولی به نظرم این موارد، میتونن از من در مقابل دشمن تراشی هایی که صورت میگیره و عواملی که سعی دارن امنیتم رو به خطر بندازن، مراقبت کنن و همچنین کمک میکنه که تلاشم برای طراحی افکارم، به نتایج بهتری برسه.

کسی باید از رفتن این مسیر خجالت بکشه که موجود شروری باشه و قصد سواستفاده از آدما رو داشته باشه، نه من.

.

.

.

در بخش بعدی میتونید خلاصه ای از سطوحی که تا امروز بررسی کردم رو مطالعه کنید.

فرقی نداره که توی کدوم سطح تکاملی هستید، این مهارت‌های روانی، میتونن در موقعیت های مختلف زندگی، مورد استفاده قرار بگیرن.

من دقیقا نمیدونم چه فرقی بین تجربه ی یک فرد تکامل یافته با فردی که هنوز به سطح مورد بحث نرسیده اما قصد استفاده ازش رو داره، میتونه وجود داشته باشه، صرفا میدونم که این درس‌ها، در برخورد با جامعه، اهمیت بیشتری پیدا میکنن و الزام رشد واقعی اینه که فرد بخواد در تعامل با جامعه، از توانایی هاش استفاده کنه، نه فقط در زندگی شخصی.

هیچ کدوم از این مهارت ها به خودی خود قداستی ندارن و میشه ازشون برای اهداف شرورانه هم استفاده کرد، چه بسا که همین الان هم به کرار توسط افراد شرور یا بی مسئولیت، مورد استفاده قرار میگیرن.

.

.

.

-1- بعد منفی یک: توهم- هالوسیناسیون (Hallucination)-
هالوسیناسیون به تجربه ی ادراکی اشاره داره که بدون وجود محرک خارجی رخ میده، مثل شنیدن صداهایی که وجود ندارن یا دیدن تصاویری که واقعی نیستن. این مفهوم معمولا در ارتباط با اختلالات روانپریشی مثل اسکیزوفرنی، یا در اثر مصرف مواد توهم زا بررسی میشه.

همچنین اصطلاح توهم ادراکی (Perceptual illusion) برای اشاره به خطاهای حسی که ناشی از پردازش مغزی هستن به کار میره.

اصطلاح هزیان (Delusion) هم مرتبطه.

0_ بعد صفر: انگیزه، معنا_ خود تعیینی انگیزشی (Motivational Self-Determination) این اصطلاح به توانایی فرد در ایجاد انگیزه ی درونی اشاره داره، بدون وابستگی به عوامل بیرونی مثل پاداش ها یا فشارهای اجتماعی.

1. بعد یک: هدف، جهت-

2. جریان اندیشه (منطق افکار، ایجاد ارتباط علت و معلولی ساده در افکار)

3. ارتباط (به منظور ساخت فرهنگ)
4. نطق
5. تعلیم
6. شهود
7. درک احساسات (همدلی، همزاد پنداری)
8. خلق تجربه (برای خود و دیگران)

9. مبارزه با نابهنجاری (تفکیک خیر از شر)

10. خوشبینی (تفکیک خوشبینی بهنجار از نابهنجار)

11. وفاداری

12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن

13. درک اونچه که گفته نمیشه

14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما

15. اشتیاق

16. باور

17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت

18. مهندسی معکوس

19. تعصب، غیرت

20. شبیه سازی

21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران

22. کلکسیون سازی

23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن

خودشونو مهم جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.

24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی

(این روش تحلیل، کمک میکنه تا رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)

25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.

26. الگوهای حذف داده. آنتی پروپاگاندا

27. توانایی شناخت و حذف داده‌هایی که دروغ هستن. دروغایی که به طور مستقیم بیان نمیشن اما طوری طرح ریزی شدن که از طریق تحلیل داده‌های آشکار اما دروغین یا غیر مهم، بهشون برسی و باورشون کنی. دروغی که عمدا پنهان شده تا باورپذیر جلوه کنه.

28. تکنیک کشف و افشای دروغ سه لایه به جهت منحل کردن یک سیستم

29. دیدن بازتاب انعکاس. دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیرو کتمان کنن.

30. شک شهودی. گاها چیزای بیشتری برای شک کردن وجود داره اما ممکنه که ذهن خودآگاه، قادر به شناساییش نباشه. با این وجود، شک شهودی به عنوان یه پارامتر تحلیلی در نظر گرفته میشه.
31. طرح تلقین، آشنایی با مفهوم تلقین و نقشی که در طراحی ناخودآگاه جمعی داره و استفاده از این ادراک، جهت بهینه‌سازی قضاوت و تحلیل
32. طراحی تلقین، آشنایی با نحوه‌ی طرح ریزی تلقین های بهینه برای ارتباط گرفتن با ناخودآگاه جمعی. تولید کننده‌ی طرح تلقین.
33. توانایی‌های کشف الگوهای حقارت
34. توانایی‌های افشای الگوهای حقارت
35. کشف الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
36. طراحی الگوهای افشای الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
37. کشف الگوهای نابهنجاری مظلوم نما (انتقاد به موقع یا زودهنگام نسبت به نابهنجاری‌ای که سعی داره خودشو پنهان کنه یا بی خطر نشون بده.)
38. شناسایی و نقد الگوهای مرتبط با جبرگرایی که سعی دارن یه موجود بعضا بی مسئولیت رو قربانی و ناچار نشون بدن.

39. کشف زمانی که بهتره ناامید شد و از یه موضوع دست کشید.

40. مهربانی

41. کشف و شناسایی الگوهای ویروسی مرتبط با مهربانی

42. خلاقیت در مهربانی ورزیدن

43. درک مفهوم سادیسم. سادیسم به خودی خود نه مثبته و نه منفی. لازمه ازش در جهت مثبتی استفاده کرد.

44. کشف الگوهای نابهنجار سادیستی

45. تعلق

46. شناسایی الگوهای ویروسی تعلق

47. مسئولیت پذیری

48. الگوهای خلاق مبارزات مرتبط با مسئولیت پذیری

49. کشف موقعیت های مناسب نشون دادن مسئولیت پذیری

شناخت فرصت های مسئولیت پذیری یا Responsibility Opportunity Identification: توانایی شناسایی موقعیت هایی که فرد میتواند مسئولیت پذیری خود را نشان دهد و تاثیر مثبت بگذارد.

50. جدا شدن از موقعیت هایی که بهشون حس تعلق داریم اما مغایر با حس مسئولیت پذیری هستن.

جداسازی شناختی یا Cognitive Detachment: توانایی تفکیک احساس تعلق از مسئولیت پذیری و تصمیم گیری منطقی در شرایط ناسازگار.

51. ریشه‌های پنهان مشکلاتی که عوارض طولانی مدت یک نابهنجاری به حساب میان.

تحلیل علت های ریشه ای یا Root Cause Analysis- RCA: رویکردی که به شناسایی عوامل پنهان و بنیادی مشکلات میپردازد تا از تکرار آن ها جلوگیری کند.

52. کار کردن با مشکلات اجتماعی ای که سبب ناسازگاری و بی تعلقی شما به جامعه شدن. موقعیتی که انتظار میره باهاش سازگار بشید اما نمیخواید که این کارو انجام بدید. مدیریت فشار روانی قرار گرفتن در چنین موقعیتی و همزمان، انجام دادن کاری که میدونید درسته.

تاب آوری اخلاقی یا Moral Resilience: توانایی حفظ اصول اخلاقی در شرایطی که جامعه سعی دارد فرد را به سازگاری با ارزش های ناسازگار سوق دهد.
استقلال شناختی یا Cognitive Independence: مهارتی که فرد را قادر میسازد بدون تاثیرپذیری از فشارهای اجتماعی، تصمیمات منطقی و اخلاقی بگیرد.

53. پیدا کردن و نگه داشتن رگ مشکل، در شرایط ناسازگار- تاب آوری تحلیلی یا Analytical Resilience : مهارتی که فرد را قادر میسازد در شرایط نامطلوب، مشکلات را شناسایی کند و راه حل های موثر را برای آن ها بیابد.

یا پایداری شناختی (Cognitive Persistence): توانایی تمرکز بر مشکلات مهم، حتی زمانی که جامعه سعی دارد آن ها را کم اهمیت جلوه دهد.

-وضعیت جامعه، سعی داره شما رو از نگه داشتن رگ مشکل و کار کردن باهاش منصرف کنه. وانمود میکنن که موضوع مهمی نیست.

-مشکل مذکور میتونه عوارض طولانی مدت قابل توجهی داشته باشه و همین مزید بر علته که بهش اهمیت ندن.

-کار کردن با مشکل مذکور، نوعی سادیسم رو به دنبال داره. یعنی میونه باعث جریحه دار شدن احساسات دیگران بشه.

-جامعه ای که قراره باهاش کار کنید، لزوما بهتون حس تعلق نمیده. اگه مهربون باشن هم یه مهربونی به درد نخور و بیمارگونه است.

-فرقش با سطح 52 در اینه که مشکل در سطح 52، جلوه ی آشکارتری داره اما در این سطح، وضعیت جامعه، بسیار مستعد پوشوندن و موجه جلوه دادن نابهنجاری هست. ممکنه حتی خودتونو هم موقتا به خطا بندازه.

54. مزرعه ی وحشی اطلاعات- تفکر استراتژیک انطباقی یا Adaptive Strategic Thinking: مهارتی که فرد را قادر میسازد در محیط های نامطلوب، داده های ارزشمند را شناسایی کند و برای ماموریت های آینده استفاده کند.

-با بی میلی سراغ کار کردن با جامعه ای میرید که نه بهش تعلقی دارید و نه علاقه ی چندانی دارید که بهش حس تعلقی پیدا کنید.

-مهربانی خودتون رو به شکلی نشون میدید که لزوما به چشم هم نمیاد و طبق عرف و خواسته های جامعه نیست اما چون میدونید کار درستیه انجامش میدید.

-برای ناله و فغان آدم های بی مسئولیت، تره هم خورد نمیکنید و با نوعی سادیسم بسیار بهنجار، به چرخه های کارمایی یا بهتره بگم علت و معلول در سطح کلان، نگاه خردمندانه ای میندازید.

-در حین انجام دادن مجموعه ای از کارهایی که میدونید درسته، اطلاعاتی استخراج میشن که انتظارشون رو ندارید ولی کاربردی هستن. درست مثل پیدا کردن یک مزرعه ی خودرو از محصولاتی که انتظارشون رو نداشتید.

-این اطلاعات، قراره در طراحی ماموریت های بعدی و کار کردن با جامعه، مفید واقع بشن.

55. ایمان_ تاب آوری روانشناختی یا Psychological Resilience: تاب آوری از دیدگاه روانشناختی، یعنی توانایی مدیریت استرس، حفظ امید و مقابله با آسیب های ذهنی.

56. عقده_ بازسازی شناختی یا Cognitive Restructuring: فرآیندی که فرد با تغییر الگوهای فکری ناسازگار، تاثیر عقده های روانی را کاهش میدهد.

57. شیطان در جزئیات است

پردازش جزئیات شناختی یا Cognitive Detail Processing: مهارتی که فرد را قادر میسازد به جزئیات ظریف توجه کند و از آن ها برای تصمیم گیری بهتر استفاده کند.

58. آناتومی شناسی رفتار و حرف انسان ها برای درک بیشتر پتانسیل ها و جزئیات انرژی ای که درونشون هست. در شناسایی ویروس های روانی، مهارت این سطح شبیه اینه که آناتومی راسو بشناسید تا قبل از اینکه بچوسه، واکنش مناسبی نشون بدید. در حالت مثبت میتونه نقش مفیدی در از بین بردن تروما داشته باشه.

درک انرژی روانی یا Psychological Energy Awareness: بررسی سطح انرژی روانی افراد و تاثیر آن بر رفتار و تصمیم گیری.

59. پیش آگاهی – پیش بینی شناختی (Cognitive Forecasting) یا تفکر آینده نگر (Prospective Thinking)

60. مدیریت نفرت- Hatred Monitoring

61. درک دلایل بی فکری یک فرد یا جامعه

62. هدف گذاری شخصی سازی شده یا Self-Directed Goal Setting- این مفهوم به توانایی فرد در تنظیم اهداف و مسیر رسیدن به آن ها براساس سبک و ترجیحات شخصی خود اشاره دارد.

63. مهار شناختی یا Cognitive Inhibition: توانایی جلوگیری از ورود اطلاعات نامربوط به جریان فکری و حذف افکار ناخواسته.- بازداری پاسخ یا Response Inhibition: کنترل پردازش های ذهنی و کاهش واکنش های خودکار به افکار مزاحم.

64. تفکیک شناختی زیبامحور یا Aesthetic-Cognitive Filtering: فرآیند روانی ای که به فرد کمک میکنه تا افکاری که

ظاهر جذابی دارن ولی از نظر محتوایی زائد هستن رو تشخیص بده و کنار بذاره.

65. طراحی روش های خلاقانه برای رهایی از انواع افکار زائد- متاروش‌زدایی شناختی یا Cognitive Mata-Decluttering: این اسم ترکیبی از متا به معنی فراتر رفتن و بازاندیشی و روش زدایی به معنی حذف زوائد ذهنیه. در روانشناسی شناختی، پاکسازی ذهن از افکار زائد می تونه باعث افزایش تمرکز، خلاقیت و پردازش اطلاعات کارآمدتر بشه. این مفهوم میتونه به طراحی استراتژی های ذهنی برای پالایش افکار و ایجاد مسیرهای فکری نوین و خلاقانه اشاره کنه.

66. آگاهی از دیوارهای ذهنی یا Cognitive Barrier Awareness: شناسایی موانع فکری و فرهنگی که از محیط اجتماعی و تربیتی به فرد منتقل میشن. این دیوارها اغلب نامرئی هستن اما تاثیر عمیقی روی تصمیم گیری ها، باورها و حتی احساس آزادی فرد دارن.

67. سازگاری- با دیوارها و سدهای کوچک اما متعدد کنار اومدن برای مبارزه با دیوارها و سدهای بزرگتر و پراهمیت.

سازگاری شناختی-اجتماعی یا Social-Cognitive Accommodation: اصطلاحی که در روانشناسی اجتماعی برای

توصیف تطبیق ذهنی با ساختارهای ناعادلانه یا پیچیده به کار میره بدون اینکه الزاما فرد به صورت آگاهانه تسلیم شده باشه.

68. تولید روش های خلاقانه برای مبارزه با دیوارهای ذهنی
69. چیزی شبیه به سندرم استکهلم- درک الگوهای کنار اومدن و موجه جلوه دادن نابهنجاری های بدیهی و رایج، تحت تاثیر فشار روانی ناشی از نابهنجاری های پیچیده- اسیر شدن و دامن زدن به نابهجاری های رایج و ساده برای مواجهه با یک نابهنجاری پیچیده.
70. چیزی شبیه به سانتی مانتالیسم- درک و استفاده از تحریکات احساسی شدید و تشخیص انواع مثبت و منفیش.
71. کشف ریشه‌های پنهان سانتی مانتالیسم
72. طراحی واکنش مناسب به سانتی مانتالیسم
73. کشف الگوهای انکار
74. طراحی واکنش مناسب نسبت به انکار
75. هشیاری اتمسفری
76. آگاهی انتخابگرانه نسبت به اتمسفر
77. طراحی واکنش مناسب نسبت به اتمسفر
78. درک مفهوم آبرو
79. طراحی واکنش مناسب نسبت به چالش های مرتبط با آبرو

80. مهارت درک آینه ی خاکستری- تشخیص سوتفاهم از اشتباه عمدی

81. طراحی واکنش مناسب نسبت به موقعیت آینه ی خاکستری، موقعیتی که طرف مقابل، دچار قضاوت اشتباه یا سوتفاهم شده اما نمیشه لزوما مقصر قلمدادش کرد و این وضعیت، بیشتر نشات گرفته از آگاهی پایین و دور بودن طرف مقابل از یک اتمسفر خاص باشه.

82. طراحی ایده برای سواستفاده از سوتفاهم ها. یعنی از سوتفاهم هایی که آدما با بی فکری و خودخواهی بهش دچار شدن استفاده کنید که برعلیه شون کاری انجام بدید یا جامعه شون رو اصلاح کنید. این کار به خودی خود نه مثبت هست و نه منفی و بستگی داره که شما چه قصدی داشته باشید. در حالت مثبت، این سطح از ما میخواد که سوتفاهم هایی که با بی فکری و خودخواهی شکل گرفتن و ممکنه جنبه ی پنهان داشته باشن رو پیدا و بهشون واکنش مناسبی نشون بدیم که باعث رشد خودمون و جامعه بشه.

83. بیداری در پورتال انتزاعی

84. پیدا کردن پورتال های خروج از یک اتمسفر

85. درک زمان درست خروج از اتمسفر

86. کشف پورتال های ورودی اتمسفر

87. درک لزوم ساخت اتمسفر